



داستان جلد



مرتضی میثمی، شهید جنگ ۱۲ روزه، پسر کوچکش را «بچه شهید» صدا می زد

## بابای قهرمان علیرضا

آقامحمد حسین، بابای مرتضی، هفت سال از عمرش را آن هم وقتی حتی تفنگ روی دوشش سنگینی می کرد در جبهه گذراند. اما شهادت نصیب پسرش شد. او با شنیدن خبر آسمانی شدن پسرش زیر لب خدا را شکر کرد. حالا که حدود سه ماه از شهادت مرتضی میثمی در سازمان هوافضای سپاه پاسداران در تهران می گذرد، به خانه باصفای خانواده میثمی در محله جنت می رویم. درخت انجیر وسط حیاط، سایه اش گردن کشیده است و توی کوچه رامی باید. با محمد حسین میثمی پدر، سید فاطمه نوری مادر و زهره حقیقی همسر شهید به گفت و گومی نشینیم. زیر همان درخت انجیر.

وقتی مرتضی به دنیا آمد، رسول یک سال و نیمه بود. بزرگ تر که شدند، همه جاباهم می رفتند و هم بازی هم بودند. طوری که گاهی بقیه فکر می کردند دوقلو هستند. خرداد امسال، وقتی رفقای مرتضی بی خبر به محل کار رسول آمدند، مدام بی بهانه و با بهانه نام مرتضی را آوردند و حین صحبت به هم نگاه کردند. رسول فهمید خبرهایی است. اوتا چند روز تنها فردی در خانه بود که می دانست دیگر برادرش برنمی گردد. در گوشه و کنار خانه بی خبر از بقیه اشک می ریخت. وقتی علت رامی پرسیدند، می گفت یکی از دوستانم که مانند برادرم بود، شهید شده است.

محبوبه فرامرز از وقتی سیده فاطمه نوری، مرتضی را به دنیا آورده بود، یکی از سرگرمی هایش، بین تر و خشک کردن بچه ها، این بود که عکس های نوزادش را در آلبوم بچسباند. یک روز وقتی مرتضی و رسول در خوابی شیرین، فرو رفته بودند، از سر فراغت صفحات آلبوم را یک به یک ورق زد. یک ماهگی، دو ماهگی، شش ماهگی و... نگاهی به مرتضایش انداخت و در صفحه آخر آلبوم، جایی که مربوط به آرزوی مادر برای فرزند است نوشت: پسرم برای آرزوی شهادت دارم.



تاریخ تولد: ۱۳۶۸/۱/۱  
تاریخ تولد: ۱۴۰۴/۳/۲۶

### برایشان آرزوی شهادت داشتم

خدا به این زن و شوهر سه فرزند عطا کرده است: دو پسر و یک دختر. فاطمه خانم برای هر کدام از فرزنداناش که به دنیا می آمد، آلبومی می خرید و عکس های نوزادی شان را در آن می چسباند: «برای هر دو پسر، آخر آلبوم، آرزوی شهادت داشتم. البته فکر نمی کردم مرتضی در این سن به شهادت برسد. بعد از شهادت، رسول مدام می گفت ناراحتی ندارم: دعایت در حق برادرم مستجاب شد. برای من هم دعا کن.»

فاطمه خانم با گوشه روستی سیاهی که به سر دارد، نم اشک هایش را می گیرد. همسرش قند را گوشه دهانش می اندازد و برای فرودادن بغض توی گلو، چای سرد توی فنجان را یک نفس سر می کشد: «مرتضی متولد یکم شهریور ۱۳۶۸ بود. روز تولد امام حسین (ع) به دنیا آمد. توفیق زیباتر اینکه مراسم شهادت مرتضی هم با محرم و صفر یکی شده بود.»

مرتضی و رسول پای خاطرات جبهه پدر می نشستند و همراهش به روضه امام حسین (ع) و مراسم ویژه رزمندگان می رفتند. برای همین پیوستن به سپاه را ادای دین به نظام می دانستند. آقامحمد حسین فنجان خالی را توی سینی

با خبر شد. از سازمان هوافضای مشهد به صورت داوطلبانه به همین بخش در تهران رفت. خودش خوب می دانست چقدر شهادت به او نزدیک است. با این حال علیرضای یک سال و نیمه را در آغوش گرفت. علی اکبر سیزده ساله را به سینه چسباند و دود خترش را بوسید و عازم شد. او شنبه رفت و دود روز بعد به شهادت رسید اما خانواده یک هفته بعد، از شهادت فرزندشان با خبر شدند.

### شهادت سهم پسر بود، نه من

هر دو پسر خانواده در سپاه شاغل بودند. آن ها علاقه به دفاع از میهن را از پدر آموخته اند. آقامحمد حسین سال های زیادی را در جبهه بوده و در عملیات های مختلف شرکت کرده است. خودش می گوید: هیچ وقت اصراری نداشتم بچه هایم مانند من در سپاه مشغول به کار شوند. خودشان به خاطر جو مذهبی و سیاسی خانه مان پادراین راه گذاشتند.

پدر شهید مرتضی میثمی همیشه به پسرهای گفت نان خلال در بیاورند. چه از طلافروشی باشند و چه زغال فروشی، «البته پدر نمی آمد بچه ها در سپاه شاغل باشند. گزینش هایی که می شدند مهر تأییدی بر اخلاق و رفتارشان بود. از طرفی جایی که تورا به نماز اول وقت وادارند، قطعاً جای درستی است. به کارمند ها و بازاری ها کسی اصرار نمی کند که نمازشان را اول وقت بخوانند.

چه چیزی از این بهتر؟ او خودش جانباز جنگ است و دنیا را با یک چشم می بیند اما رسیدن به شهادت، فیضی است که به قول آقامحمد حسین به پسرش رسیده است:

### درخت انجیر و یاد مرتضی

آقامحمد حسین میثمی، سید کوچکی در دست دارد و آرام آرام بین شاخه ها به دنبال میوه های رسیده آن می گردد و می گوید: تا پارسال مرتضی بود و خودش انجیر های رسیده رامی چید. امسال کسی نیست برود بالای درخت. ما هم دل و دماغش را نداریم.

سید فاطمه نوری با سینی چای از راه می رسد. زن و شوهر روی آب نمای خاموش توی حیاط می نشینند و خاطراتشان از مرتضی را مرور می کنند. خانواده میثمی به خاطر پاسدار بودن پدر خانواده، در زمان جنگ به تهران، ایلام و اهواز کوچ کرده بودند. این خانواده با گوشت و پوستشان جنگ را احس کرده اند چون به قول فاطمه خانم مدام زیر موشک باران دشمن قرار داشته اند. مرتضی پسرشان ۲۳ خرداد امسال وقتی از حملات موشکی رژیم صهیونیستی